

محل و مرکز فروش این کتاب در حیابان

کتاب زبان و وطن
گاشته کل اجناس است
العلماء بعد افضال العلماء
است

دروازه قره‌قروین مدرسه مبارکه تربیت است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَمْدًا مِنَ انْفِاقِ الْمَمَكَنَاتِ ثَبَاتًا وَهُوَ مُقَدَّسٌ عَنْ غَيْبَتِ

مَادُونِهِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ

اللَّهِ الطَّيِّبِينَ وَمَجْدُ بَرَارِ بَابِ هَيْشِ

پوشیده نیست که کسان مفتاح کنوز علوم است و مصباح

ممالک فنون کاشف هر رازی است و ما شرف

هر آوازی إِنَّ الْأَنْسَانَ لِرَبِّهِ بِصِلِ إِلَى الْمَوَالِ
 وَبُدْرِكُ الْمَجَالِي وَمِنْهُ بِشِدُ الْمَبَانِي وَبِشِدُ الْعَجَالِ
 طت و بی و سا آن حائق نوایا در زوایای خواطر دفین ماند
 و د قائق حقایا در کمون عر پردهین گردد پس تحصیل
 زبان و وطن بر اطفال دبستان و نورسگان این بستان
 لازم و متعم است تا با تکمال زبان و وطن است
 هر نخبین و نائل بفرین شوند و اقص طرق و صول بمطلوب
 و دست در آغوشی اینجوب مرغوب بسته بان است
 که از روی قواعد متینه و قوانین صحیح در تحصیل و

نمایشش بوشند

لهذا در سال یک هزار و سیصد و یک هجری این ذره
 کنگام کتابسان العجم را برای متعلمین مدرسه مبارکه دارالافتاء
 بنگاشت و تاکنون کج سال یک هزار و سیصد و هجده هجری است
 چندین دوره درس گفته با آنکه در تحریر آن کتاب
 رعایت است و اختصار را ملاحظه کرده بود دید که بعضی از
 شاگردان دشوار است و مشوقی در تغیر آن نمی دید
 تا در این اوقات که ابواب مکاتب و مدارس مقدما
 بر روی اطفال باکشوده گشته و عموم جوانان و نورسگان

میان بسته و قامت قابلیت آریسته اند لذا
این گمنام را آتش شوق برافزاد که همان قوانین بطری
تازه و ایجازی باندازه بنگار و تقدیم حضورشان
دارد که گفته اند **إِنَّ الْهَذَا بَأَعْلَىٰ مَقْدَارٍ مِّمَّا هُنَا**

رجائی و اثنی چنان است که این چل برادر از قلم این
عبد سبزینه و این خدمت نا قابل ابراسید قبول بر گیرند
و از هوشندان وطن و دشمنان ذی فن خوشمنده
که اگر سهو خطائی در آن ملاحظه فرمایند بابت صواب
قلم انصاف در اصلاحش بکشند و چون این مختصر محض

زبان وطن بود بزبان وطنش نام نهادم و از خداوند
 متعال مسئلت نمود که نفس را حاکم فرماید از خیر و شر

و معین

باب اول در معرفت

فصل اول در احوالها

بسم الله تعالی

(۳) اجزای سخن سه نام است آ هم آ فعل آ

حرف اسم آن است که بنمایاند معنی خود را به تنهایی

و زمانی از آن فهمیده نشود مانند (حسن) و (مدرس)

و (کتاب) فعل آن سخن است که معنی خود را با فعلها

با یکی از سه زمان که گذشته است و آینده و کنون

چون (خواندم) و (میخوانم) حرف سخن است

که معنی خود را نشان نمیدهد مگر سخن دیگر بچسبد مانند

(از) و (تا) چنانچه گوئی (از خانه ما مادر سه

بزار ذریع است

درس (۴) اسم نکره یا ناشناخته سخن است
 که می نمایاند یک چیز نامعلوم یا مشخص را مانند آنکه گوئی
 یک کتاب خریدم و یا گوئی اسبی سوار شدم که با آن
 سخن شناخته نیشو کدام اسب یا سوار شدی و یا کدام
 کتاب را خریدی و همیشه این قسم از اسم یا اولش کلمه
 یک دارد و یا در آخرش حرف یا چنانکه دیدی

(۵) اسم علم اسمی باشد که قرار داده باشند از برای

شناختن یک چیز مشخص معلوم مانند علی و احمد و

مدرسه تربیت و کتاب تربیت و ناصرالدوله و معتمد
 الدوله هرگاه آن کلمه بخوبی و بدی اشاره نداشته باشد
 از اسم و نام گویند مانند جعفر و رسم هرگاه بخوبی یا
 بدی ضامن اسم اشاره کند از لقب گویند چون ناصر الدوله
 و معتمد الدوله

(۴) ضمائر و آن کلماتی هستند که نشان میدهند
 هرگونه و شنونده و غایبی مانند (من) (تو)
 (او) ادلی راضیه کلم و دویمی راضیه فحشا و سیمی را
 ضمیر مغایب گویند

نمایر بر دو کونانه آزل متصل بعضی پسیده بکله دیگر

چون های در کتابت و شین در شش ویم در درم

دویم منفصل بعضی تنها بدون چسبیدن بکله دیگر

گفته شوند مانند (من و تو و او)

بعضی از ضمایرند که دلالت بر یک نفر می کنند آنرا ضمیر مفرد

گویند مانند مثالهای گذشته و برخی دیگر هستند که

بنمایانند چند نفر را آنها را ضمیر جمع نامند متصل آنها

چون آن در در برهان و آن در کتابتان و شان و

مشقان جمع منفصل مانند (ما و شما و ایشان)

(۷) یک قسم اسمی هست که معنی خود را می شناساند
و معین میکنند بواسطه ایما و اشاره و اینها را اسماء اشارة
گویند اگر یک چیز اشاره کنی گوئی (این و آن) و
اگر چند چیز متعدد اشاره کنی گوئی اینها و آنها بدانکه
لفظ این و اینها برای اشاره کردن بچیزهای نزدیک است
و آن و آنها برای اشاره نمودن بچیزهای دور است
(۸) یک قسم از اسم داریم که قرار داده شده اند برای
آن چیزها تیکه هستی و وجود آنها بسته بغير نیست آنها را
اسم ذات گویند چون زمین و درخت و اسب و یک

قسم دیگر نامفہائی هستند که قرارداد شده اند برای بیان

کردن چیزی یا اینکه همیشه وجود هستی آنها بسته بچیز دیگر است

مانند درازی و کوتاهی و سفیدی و سیاهی و اینگونه

اسم صفت گویند

(۹) بدانکه اگر اصل و مایه کلمه بنمایاند که وجود معنی آن

بسته بچیز دیگر است از صفت اصلی گویند مانند مثال

گذشته و اگر شکل و هیئت آنها دلالت کند بر اینکه

بواسطه غیر وجود یافته است از صفت ساحکی گویند

چون مینند و خوانده شد و گریان و زرگر بدانکه

صفت جلی یا ساختگی بر دو قسم است مرکب چون زنگ
 که دو کلمه است یعنی سازند زرز دویم مفرد و آن بر سه
 قسم است ۱ ام فاعل ۲ ام مفعول ۳ صفت
 شبهه

(۱۰) ام فاعل کلمه است که میفهماند یک اثری
 از چیزی پیداشده است و یا میشود که بیشتر آن اثر موجود
 نشد بوی چون گوینده یعنی کسیکه صفت گفتن از او پیدا
 شده است ۲ ام مفعول صفتی است که نشان میدهد
 که اثری بر ذاتی رسیده آیا میرسد چون زده شده

یعنی صفت زدن بر چیزی رسیده است

۴ صفت مشبهه آن است که میفهماند چیزی صفتی را

داراست نه آنکه کی دارا شده است یا میشود مانند

خندان یعنی کسیکه دارای صفت خندیدن است و

تمام این سه قسم از فعل بنا و ساخته میشوند

(۱۱) الفاعلی هستند که برای شماره کردن درست

شده اند و آنها را اسماء عدد نیز گویند و اینها بر دو گونه اند

بعضی مفرد چون یک و دو و سه و چهار و پنج و شش

و هفت و هشت و نه و اینها را احاد گویند و مانند

ده و بیست و نسی تا نود و اینهارا عشرات گویند
 و مانند صد و دو و بیست تا نهصد و اینهارا مات
 گویند و هزار و بالاتر را الوف گویند و بعد آنها را
 کرو و ملیون و بلیون و تریون گویند و اینها شش
 عددند و سایر اعداد شاخه اینها باشند و از اینها
 ترکیب میشوند مانند (صد و پنجاه و پنج) ^{۱۵۵} (هزار و
 هفتصد و بیست و دو) ^{۱۷۲۲} (یک کرو و شصت و چهار
 هزار و پانصد و پنجاه و هشت) ^{۱۰۶۴۵۵۸}
 (۱۰۶) قاعده ترکیب کردن اعداد این است که از

یازده الی نوزده عدد آحاد را بر عشرت مقدم سازند

و بکلمه از عطف نمایند چنانکه یازده یک یازده بوده است

و دوازده دوازده و در سایر اعداد مرتبه بالاتر را

مقدم سازند چون هزار و ^{۱۲۴۴}دویست و چهل و چهار و

یک ^{۱۰۱۲۰۹۶۱}کرو و صد و بیست و پنج هزار و نصد و هفتاد

یک و بهین قسم است سایر ترکیبات

(۱۳) هرگاه بخواهیم چیزی را که شمرده میشود با عدد دزد

نمایم باید عدد را مقدم داریم بر آن چیز چون پنج کتاب

و صد قلم و پانصد و بیست تومان که کتاب و قلم و

توانا که شمرده شده اند از عدد مؤخر داشته ایم اگر
 خواسته باشیم یکی از چیزها را که بطور ترتیب واقع شده اند
 یکی نشان بدهیم آن چیز را مقدم میدانیم بر عدد و میباید
 آخر عدد چسبیده چون کتاب چهارم و قلم بیت پنجم
 و درخت صد و بیت و یکم ملاحظه کن که کتاب و
 قلم و درخت را که ترتیب واقع شده اند بر عدد مقدم
 داشتیم و میباید در آخر عدد چسبانیم

(۱۴) یک رشته از اسمها هستند که قرار داده شده
 اند برای معینباشی که چیزی در آنها گنجد شود پس آن

اسمه را طرف گویند مانند حوض و خانه و روز و شب
 و اینها بردو قسمند بعضی را طرف مکان گویند چون
 دو مثال اول و برخی را طرف زمان گویند مانند دو

مثال دومی

(۱۵) طرف مکان دو قسمت اگر اطرش معلوم باشد
 از طرف مکان محدود گویند چون مدرسه و حوض و طرآن
 و تبریز و اگر پایان و اطرش مشخص نیست از طرف
 مکان مبهم گویند چون پیش روی تو و پشت سر من و
 هم چنین است طرف زمان محدود چون روز و ماه و

سال و مبهم آن مانند هنگام و گاه

(۱۴) بدانکه در زبان فارسی تمیز میان نر و ماده گاهی

باشم است چون زن و مرد آقا و خانم نوکر و کنیز و

و میش خروس و ماکیان و غیر آنها و گاهی تمیز آنها

باضافه نمودن آن اسم است بکلمه نر و ماده مانند نر

و آهوی نر و کبوتر ماده و غیر آنها و گاهی آن اسم را

مؤخر داشته بطور صفت ذکر کنند چون ماده شیر

و زعفر

(۱۷) مصدر اسمی است که میفهماند معنای آنرا که نبوده است

و بعد بوجود آمده است مانند نوشتن و خواندن و شناخته
 میشود باینکه در آخرش همیشه یا تا و نون است چون
 نوشتن و نشستن و خفتن و یارال و نون مانند خواندن
 و آمدن و غیر آنها هم مصدر اسمی است که دلالت
 دارد بر اثری که از مصدر حاصل میشود چون پرورش
 و آزمائش که حاصل پروردن و آزمودن است

آزمائش

کلمه صیغه

کلمه بر چند قسم است

تعریف اسم کدام است

تعریف فعل

تعریف حرف

بشمار از هر یک از اسم و فعل و حرف ده عدد

اسم نکره چیست

اسم علم کدام است

علامت نکره چیست

علم چند قسم است

تعریف ضمائر

صفت ساختگی	ضمیر متصل
اسم فاعل	ضمیر متصل
اسم مفعول	ضمائر مفرد
صفت شبهه	ضمائر جمع
تعریف اسماء اعداد	اسم اشاره کدام است
اعداد مفرده	اقسام اسم اشاره
اعداد مرکبه	اسم ذات چست
عدد را بچه نحو ترکیب میکنند	اسم صفت کدام است
اگر معدود با عدد ذکر شود	صفت اصلی

بشمار بیت مصدری	اگر عدد مخصوصی را از مرتبه
که آخرش دال و نون	بخواهیم مشخص کنیم
است و بیت مصدر که	اسماء ظروف
آخرش تا و نون است	ظرف مکان بر چند قسمت
تعریف اسم مصدر	ظرف زمان چند گونه است
	در فارسی تعیین زو ماده

بجست

تعریف مصدر

شناختن مصدر

فصل دهم در فعلها

(۱۸) فعل به فارسی کُنش و بجای آوردن است

و بزبان علمی کلمه ایست که میفهماند اثر و کاری را که آن

فاعلی سرزده است در یکی از سه زمان اصلی که

گذشته و آینده و حال باشد مانند گفتم و میگویم

پس از هر فعلی سه چیز فهمیده میشود ^{معنی} اول مصدری

خودش را چنانکه گفتن از نوشتن و زدن از بستن

جدا میشود دوم نشان میدهد که بجای

آورنده دارد که آنرا فاعل نامند سیم میفهماند

که آن در یکی از سه زمان از فاعل سرزده است
 چون گفتم که هر سه از آن فهمیده می شود
 (۱۹) فعل برد و گونه است ماضی و مضارع
 اما ماضی فعلی است که از آن زمان گذشته دانسته
 میشود چون گفتم که می نمایاند فاعل گفتن را در زمان
 گذشته بجا آورده است اما مضارع فعلی است
 که زمان آینده و حال از آن دانسته میشود مانند
 میگویم که از این فعل شناخته میشود که گوینده گفتن را
 در زمان حال و آینده بجا می آورد پس مضارع

مشترک است در میان آینده و حال بجز آنکه اگر کسی

بگوید میروم گاه میشود که آن شخص در زمان گفتن مشغول

رفتن باشد و گاه میشود که بعد از گفتن این لفظ مشغول رفتن

شود پس درست مقصود متکلم از آن فهمیده نمی شود

باید بگوید که الآن میروم یا بعد از این

(۲) چون زمان گذشته بر پنج قسم است این

جست ماضی هم بر پنج قسم است ۱ ماضی محدود ۲

ماضی مؤخر ۳ ماضی سابق ۴ ماضی اسبق ۵

ماضی مستمر اما ماضی محدود آن است که چسبیده باشد

بزمان حال چون (خواندم) و اما ماضی مؤخر آن
 است که زمانش از آن پیشتر باشد چون (خواندم)
 اما ماضی سابق آن است که زمانش از دویمی پیشتر باشد
 مانند خوانده بودم (ماضی اسبق آن است که پیشتر
 از قسم سیم باشد مانند (خوانده بوده ام) ماضی
 ستم آن است که فاعل آن کار را چندین بار بجای
 آورده باشد مانند (میسخواندم) یعنی مکرر و یا
 پیوسته مشغول خواندن بودم
 (۲۱) فعل مضارع بر سه قسم است اول مضارع

مخلوط دویم مضارع قریب ستم مضارع بعید
 اما مضارع مخلوط که آنرا مضارع مشترک نیز گوئیم
 آن است که زمان حال و آینده هر دو از آن فعل
 فهمیده شود چون میروم و میخواهم مضارع قریب
 آن است که زمانش نزدیک بزمان سخن گفتن باشد
 چون (میخواهم بخوانم) و مضارع بعید آن است که
 زمانش از زمان سخن گفتن دور باشد چون خواهم

خواند

(۲۲) اگر شخص سخن گو فاعل فعل در سخن بیاورد معین

نماید آن فعل را معلوم نامند چون (علی درس خواند)
 و (مشق کرد احمد) و هرگاه فاعل را ذکر نکرد بیگ
 ملاحظه آنفعل را مجهول گویند مانند (تنبیه شد علی)
 (جائزه داده شد حسن) که تکلم نگفته است علی را که
 تنبیه نمود و یا حسن را که جائزه بخشید بدانکه از هر فعلی که
 اشکار میشود که آن اثر از فاعل سرزده است یا نمیرند
 چنانکه گفته شد آنفعل را فعل اشیائی گویند یا دینا یانند که
 آن کار از آن سرزده است یا نمیرند آنفعل را فعل نفعی
 گویند چون (محمود نیامده است و حسن نمی رود)

(۱۳) هر فعلی که از آن فهمیده میشود که آن فعل از
 فاعلش در زمان گذشته سرزده است علمای عربیت
 از اجد گویند چون (گفته است علی) یا (تخالفی)
 و آن فعلی که از آن شناخته میشود که فاعلش از در زمان
 آینده بیاورد از آن نفی گویند چون (درس نمیخواند)
 و یاد میگیرد محمد) پس باید دانست که هر فعلی یا نسبت
 داده میشود بهمان کسی که سخن میگوید یا نسبت داده میشود
 بانکسی که با او سخن میگوید یا نسبت داده میشود به کسی که
 از او سخن میگوید قسم اول را مستکمل گویند و دوم را مخاطب

بوسیم را معایب چون گفتم و گفتم و گفتم

(۲۴) بهر فعلی یا فاعلش یکیت یا بیشتر اگر یکی باشد

از او واحد گویند و اگر زیاده باشد جمع نامند پس جمع

افعال ماضی و مضارع و معلوم و مجهول مثبت و منفی

و غیر ما میفرد باشند یا جمع چنانکه از این جداول

دانسته میشود بدانکه از هر مصدری که مایه فعل است

یکصد و نود و دو فعل ماضی و مضارع ساخته میشود و

انهارا صیغه گویند فعل ساده آن است که از یک

ماده ساخته شود چون (نوشتم و خواندم) فعل

مرکب آن است که از دو ماده یا بیشتر ساخته شود چون

(گفته بودم) که از گفتن و بودن ساخته شده است

ماضی مجرد و

معلوم مجهول

(۵) اثبات نفی اثبات نفی

واحد متکلم گفتم نگفتم گفته شدم نگفته شدم

واحد مخاطب گفتی نگفتی گفته شدی نگفته شدی

واحد غایب گفت نگفت گفته شد نگفته شد

جمع متکلم گفتیم نگفتم گفته شدیم نگفته شدیم

جمع مخاطب گفتید نگفتم گفته شدید نگفته شدید

جمع غایب گفتند نگفتم گفته شدند نگفته شدند

ماضی مؤنث

معلوم محمول

(۲۶) ایشان نفی ایشان نفی

و مشکله گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم

و مخاطب گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم

و غایب گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم

جمع مشکله گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم

جمع مخاطب گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم

جمع غایب گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم گفتم

ماضی سابق معلوم مجهول

ایک نفی		(۲۷) ایک نفی	
گفته	گفته	گفته	گفته
شده بودم	شده بودم	نگفته بودم	نگفته بودم
گفته	گفته	گفته	گفته
شده بودی	شده بودی	نگفته بودی	نگفته بودی
گفته	گفته	گفته	گفته
شده بود	شده بود	نگفته بود	نگفته بود
گفته	گفته	گفته	گفته
شده بودیم	شده بودیم	نگفته بودیم	نگفته بودیم
گفته	گفته	گفته	گفته
شده بودید	شده بودید	نگفته بودید	نگفته بودید
گفته	گفته	گفته	گفته
شده بودند	شده بودند	نگفته بودند	نگفته بودند

ماضی ایسبن

معکوم مجکھول

		ایشا نفی		(۲۸)	
کفتہ	شد بودم	نکفتہ	بودہ ام	واید	مشکلہ
کفتہ	شدہ بودہ	نکفتہ	بودہ	واید	مخاطب
کفتہ	بودہ است	نکفتہ	بودہ است	واید	غایب
کفتہ	شد بودیم	نکفتہ	بودہ ایم	جمع	معکوم
کفتہ	شدہ بودہ ایم	نکفتہ	بودہ ایم	جمع	مخاطب
کفتہ	شدہ بودہ اند	نکفتہ	بودہ اند	جمع	غایب

ماضی مَند مَعْلُومِ مَجْهُولِ

(۲۹) اِثْنَا نَفِي اِثْنَا نَفِي

وَمُتَكَلِّمٌ كَقَمِي

كَقَمِي
مِي شَدَمِ

وَأَبٍ مُخَاطَبٌ يَكْفِي

مِي شَدَمِي
كَقَمِي

وَأَبٍ غَايِبٌ كَقَمِي

مِي شَدَمِي
كَقَمِي

وَأَبٍ جَمْعٌ كَقَمِي

مِي شَدَمِي
كَقَمِي

وَأَبٍ مُخَاطَبٌ كَقَمِي

مِي شَدَمِي
كَقَمِي

وَأَبٍ جَمْعٌ غَايِبٌ كَقَمِي

مِي شَدَمِي
كَقَمِي

این سخن صیغه نیا ده است

این سخن صیغه نیا ده است

مُضَارِعٌ غَرِيبٌ
مَعْلُومٌ مَجْهُولٌ

اِثْبَاتٌ نَفْيٌ		اِثْبَاتٌ نَفْيٌ		(۳۱)
مِنْخَوَامٌ	مِنْخَوَامٌ	مِنْخَوَامٌ	مِنْخَوَامٌ	وَجِبٌ
كُفَّتْ شَوَامٌ	كُفَّتْ شَوَامٌ	كُفَّتْ شَوَامٌ	كُفَّتْ شَوَامٌ	شَكَلٌ
مِنْخَوَامِي	مِنْخَوَامِي	مِنْخَوَامِي	مِنْخَوَامِي	دَسٌ
كُفَّتْ شَوَامِي	كُفَّتْ شَوَامِي	كُفَّتْ شَوَامِي	كُفَّتْ شَوَامِي	مُخَاطَبٌ
مِنْخَوَابٌ	مِنْخَوَابٌ	مِنْخَوَابٌ	مِنْخَوَابٌ	وَأَسَدٌ
كُفَّتْ شَوَابٌ	كُفَّتْ شَوَابٌ	كُفَّتْ شَوَابٌ	كُفَّتْ شَوَابٌ	غَايِبٌ
مِنْخَوَامِيْمٌ	مِنْخَوَامِيْمٌ	مِنْخَوَامِيْمٌ	مِنْخَوَامِيْمٌ	جَمْعٌ
كُفَّتْ شَوَامِيْمٌ	كُفَّتْ شَوَامِيْمٌ	كُفَّتْ شَوَامِيْمٌ	كُفَّتْ شَوَامِيْمٌ	مُشَكَّلٌ
مِنْخَوَابِيْدٌ	مِنْخَوَابِيْدٌ	مِنْخَوَابِيْدٌ	مِنْخَوَابِيْدٌ	جَمْعٌ
كُفَّتْ شَوَابِيْدٌ	كُفَّتْ شَوَابِيْدٌ	كُفَّتْ شَوَابِيْدٌ	كُفَّتْ شَوَابِيْدٌ	مُخَاطَبٌ
مِنْخَوَابِيْنْدٌ	مِنْخَوَابِيْنْدٌ	مِنْخَوَابِيْنْدٌ	مِنْخَوَابِيْنْدٌ	جَمْعٌ
كُفَّتْ شَوَابِيْنْدٌ	كُفَّتْ شَوَابِيْنْدٌ	كُفَّتْ شَوَابِيْنْدٌ	كُفَّتْ شَوَابِيْنْدٌ	غَايِبٌ

مضارع بعین

معلوم مجهول

اثبات نفی	اثبات نفی	(۳۲)
خواهم گفته شد	خواهم گفت	وحد
خواهی گفته شد	خواهی گفت	مشکل
خواهید گفته شد	خواهید گفت	وحد
خواهند گفته شد	خواهند گفت	مخاطب
خواهم گفته شد	خواهم گفت	وحد
خواهی گفته شد	خواهی گفت	غایب
خواهید گفته شد	خواهید گفت	جمع
خواهند گفته شد	خواهند گفت	مشکل
خواهم گفته شد	خواهم گفت	جمع
خواهی گفته شد	خواهی گفت	مخاطب
خواهید گفته شد	خواهید گفت	جمع
خواهند گفته شد	خواهند گفت	غایب

(۲۷۳) یک رشته افعال داریم که همان صفت
 خودشان را برای فاعلشان ثابت می‌کنند چون (امتی)
 و (رفتاحمد) که صفت آمدن را برای علی و فرین را
 برای احمد ثابت کرده ایم اینگونه افعال را امام گویند
 یک رشته دیگر از افعال هستند که یک صفت دیگر را
 غیر از صفت خودشان برای چیزی ثابت می‌کنند
 چون (حسن دانا بود) حال ملاحظه کن که صفت
 بودن را برای حسن ثابت نکرده ایم بلکه صفت دانا را
 برای او ثابت کرده ایم و یا بگوئیم (محمود خوشیوست)

که صفت هستی را برای محمود ثابت نکرده ایم بلکه صفت
خوشنویسی را برای او ثابت کرده ایم این گونه افعال را
افعال ناقصه گویند پس باید دانست که همیشه افعال
مرکبه از فعل ناقص و تام مرکب شوند چنانکه در مثالها

دیدیم

(۳۴) هرگاه فعلیکه دانستن معنی آن محتاج باشد
بیک چیزیکه بجا آورنده همان فعل است آنرا فعل لازم
گویند چون (آمد معلم) که فهمیدن معنای آمدن و
وجودش تنها بسته است بمعلم و اگر فهمیدن معنی آن

و یافت شدنش محتاج بچیز دیگریم باشد انفعلا استعدی ناست

یعنی بعد از دستن بجا آوزنه انفعلا برای مخاطب جائز باشد

پرسد که راوچه را انفعلا استعدی گویند چون (درس گفت معلم

علی را) و یا (درس گفت معلم تها برا) که بعد از فهمیدن اینکه

معلم درس گفت جائز است مخاطب پرسد که راوچه را و در جواب

گفته شود علی را و یا کتاب را پس معلوم شد که فعل گفتن دو چیز لازم دارد

و همچنین اگر بگوئی (نوشت علی در سر یا کتاب را یا چیز

دیگر را

(۳۵) به فعلی که ماقبل آخرش نون الف زیادتی دارد و با

انکه با و نون الفنی یادتی دارد نفع متعدی باشد اگر چه اصلش

لازم بوده چون چراند و چرانید و رواند و روانید و نشاند و

نشانید که متعدی هستند و اصلشان لازم بود است مانند

چرید و دید و نوشت هر گاه بگوئیم نوشت جعفر دیگر مخاطب است

پرسد که را اما اگر بگوئیم (نشانید یا نشانید جعفر) مخاطب مینماید

پرسد که را نشانید آنوقت متکلم گوید حسن یا حسین را

(۳۶)

بدانکه سابقا اشاره شد که مایه هر فعلی مصدر است و آخر جمیع مضار

یا با و نون است چون (نوشتن و رفتن) یا با و نون است

مانند (خواندن و خوردن) پس هر فعل ماضی محدود و
 از مصدر بازند باین قسم که نون مصدر را برداشته حرف پیش از
 نون را اگر ضمیری متصل نباشد ساکن کنند پس آخر هر ماضی
 محدود یا ماضی مجزئ است یا دال بجرکت مانند (نوشت
 و رفت و خواند و خورد) و سایر صیغه ها از واحد ماضی محدود
 گرفته و ساخته میشوند بچنانند ضمیر یا غیر آن و اما مضارع
 کلیه از هر ماده آخرش یا دال است چون (می نویسد و
 میرود و میخواند و میخورد) و صور باقی صیغها همان قسم که
 جدولها نموده است

(۳۷) هرگاه پیش از حرف آخر فعل ماضی یکی از این حرف

یازده گانه باشد چون بخواهند مضارع بسازند در هر جا مختلف

میشود مابطور احتصا آن تغییرات را در ضمن یازده قاعده ذکر می کنیم

و آن یازده حرف این است (ا خ ر ز س ش ف م ن)

ی (قاعده اولی هرگاه پیش از حرف آخر ماضی محدود الف

باشد گاهی بیفتد مانند (میفرستد می نهد می افتد) که

فرستاد و نهاد و افتاد بوده اند

و گاهی الف را باقی گذارند و بعد از الف یای مفتوحه بیآورند

چون (میکشاید و میراید) که گشاد و زار بوده اند.

و گاهی بعد از الف فون زیاد کنند چون (میستاند)

که ستاد بود و گاهی بدل به می شود چون (میدوب)

که داد بوده است

(۳۷) قاعده دومی هر گام پیش از حرف آخرش خای

نقطه دار باشد در مصراع برای نقطه دار بدل شود چون

(می آموزد می آویزد و میازد و میبازد و میبازد) که در

اصل آموختن آویختن ساختن باختن و تاختن بوده اند

و کمی از اوقات هم خارا بسین منقطه بدل سازند چون

(می شناسد) که شناختن بود

قاعده ششم هر گاه پیش از حرف آخر ماضی محدود حرف
 رای بیقطعه باشد در مضارع گاهی آزار برده اند چون
 (میآورد و می برد و می خورد) که در اصل آورد و برد و خورد
 بسکون بودند

و گاهی قلب بخون شود و حرف اول مضارع مضموم شود
 مانند (میکنند) که گرد بوده است

قاعده چهارم اگر ماقبل حرف آخر آء منقطه باشد بعد از آن
 نون در آورند چون (میزند) که در اصل زد بوده است

قاعده پنجم هرگاه پیش از حرف آخر ماضی حرف سین بنقطه باشد
 در مضارع ملاحظه کنند بحرف پیش ازین اگر الف است گاهی
 سین را به ما بدل کنند چون (میخواهد) و (میکاهد)
 که در اصل خواست و کاست بودند و گاهی سین را بیای
 دو نقطه تحتانی مفتوحه بدل نمایند چون (پیراید و آراید)
 که پیراست و آراست بوده اند هرگاه پیش از سین الف
 نباشد بیشتر اوقات سین را حذف نمود ما قبل سین را مفتوح
 مانند (داند و گریه و نگرد) که در اصل دانست و گریست
 و نگریست بودند و گاهی سین را بنون بدل سازند چو (می شکند)

ومی بندد) که در اصل شکست و بست بوده اند و گاهی به

نامی مفتوحه بدل شود چون (میجهد و میرهد) که در اصل حبت

درست بوده اند و گاهی پیش ازین واو ماقبل مضموم

بیاورند و سین را بیابدل سازند مانند (میجوید و میروید)

که حبت و رت بوده اند

(۳۹) قاعده ششم هرگاه پیش از حرف آخر ماضی محدود

شین نقطه دار باشد اگر پیش از آن الف باشد در مضارع

شین را برای بی نقطه بدل کنند چون (میدارد و میگردد)

که در اصل داشت و کاشت بوژاند و اگر پیش از آن الف باشد

گاه‌های همان شبنم مفتوح کنند چون (می‌کشند) که گشت بود

و گاهی برای بنفشه بدل شود چون (می‌گذرد و میگذرد) که

در فصل گشت و گشت بوده اند و گاهی بسین مصلحت بد

یابد و پیش از آن بائی آورند چون (میرسد می‌نویسد)

که در وقت نوشت بوده است و گاهی بلام مفتوح بد

گردد چون (می‌هد) که هشت بوده است

قاعد هفتم هر گاه ماقبل حرف آخر ماضی باشد ششتر چنان

که در مضارع مفتوح کشند چون (می‌شکافد می‌بافد)

که در اصل شکافت و بافت بودند و گاهی از ایند ازند

و حرف پیش از آن مفتوح سازند چون (میگیردومی پذیرد)

که گرفت و پذیرفت بودند و گاهی بیای موحده مفتوحه

بدل شود چون (میگوید و میروید) که در اصل کوفت

و روف بوده اند

(۴۰) قاعده هشتم هر گاه پیش از حرف آخر ماضی محدود

میم باشد چون خواهند مضارعش بازند همیشه بدل میکنند

مانند (می آید) که آمد بوده

قاعده نهم هر گاه پیش از حرف آخر نون باشد مفتوحش کنند

چون (بماند و میماند) که ماند و خواند بوده اند

قاعده دهم اگر پیش از صرف آخرش واو باشد ^{می} بیان و او را
 مفتوح سازند چون (می شنود) که شنو بود و گاهی
 انوا و را بالف بدل کنند و بعد از آن یای تحتانی آید
 چون (مینماید و میرباید) که در اصل نمود و ر بود بود اند

قاعده یازدهم

اگر پیش از صرف آخر ماضی یا باشد آرای اندازند و صرف
 پیش از یاء را مفتوح سازند چون (می ترسد می آرزد)
 که ترسید و آرزید بوده اند و گاهی بعد از یاء نون مفتوح
 در آورند چون (می آفرید و می چسبند) که آفرید و چسبند ^{بوده}

هرگاه پیش از آن حرف یا یای دیگری باشد یکی از دو بابیفتد و آن

دیگری مفتوح شود چون (میروید و میبویید و میزاید و میپوید) که اصلشان

روید و بویید و زاید و پوید بوده است

(۴۱) امر آن فعل را گویند که متکلم از مخاطب میخواهد بجا آورد

انفعل را مانند (بگو و بنویس) که متکلم از مخاطب خواسته است

بجای آوردن گفتن و نوشتن را و این بعکس نمی است یعنی

فعلی است که متکلم از مخاطب میخواهد که این فعل را بجا نیارد

چون (مگو) بدانکه این امر و نمی هر یک از هر ماده چهار

صیغه زیاد دارند مانند (بگو و گو بگوئید و مگوئید و بگوید

و گوید و بگویند و گویند) و استفهام صیغه مخصوصی ندارد

بلکه از هر فعلی خود ایم سؤال پرسش نمایم حرف پرسش در

اول آن بیاوریم چون (آباد رس خواندی) (آیا

فردا بدرسه می آئی آیا شق خواهی کرد)

آزمایش

فعل چیست اقسام ماضی

فعل بر چند گونه است اقسام مضارع

ماضی چیست از هر مصدری چند صیغه ماضی

ماضی بر چند قسم است مضارع حاصل میشود

بشمار ماضی اسبق را	فعل معلوم کدام است
ماضی ستمرا	فعل مجهول چیست
مضارع مخلوطها	فعل نفعی
بشمار مضارع فریب را	حج
بشمار مضارع بعید را	تقریب تکلم و مخاطب و منیاب
فعلهایی ناقص کدام است	مفرد و جمع
فعلهایی تام کدام است	صیغهای ماضی محدود
بشمار چه فعل تام و ناقص را	بشمار صیغه های ماضی را
فعل ساده کدام است	بشمار صیغه های ماضی را

هرگاه پیش از حرف آخر جیم باشد	فعل مرکب صیغه
اگرین ممله باشد	لازم چه فعلی است
اگر شین معجمه باشد	متعدی کدام است
اگر حرف فاء باشد	دو صورت متعدی را بیا
اگر میم باشد	کنید
اگر پیش از حرف آخرش نون باشد	ساقطن ماضی
هرگاه واو باشد	آخر فعل مضارع در فارسی است
هرگاه یا باشد	اگر پیش از حرف آخر مضارع
فعل امر صیغه	الغنا باشد

فصل سیم در افتاء حروفها

(۴۲) بدانکه سه حرف هستند که بواسطه آنها هر کس را بخوانند

او از نمایند و اینها را حروف آواز کردن گوئیم اول آنها

(ای) بفتح همزه چون (ای برادر من) دویم آیا

بفتح همزه مانند (ایا شاه محمود کوشای) سیم لفظ

که در آخر آن اسم خوانده شد ملحق شود چون (شاه و

خدا یگانا)

حروف خواش حروفی هستند که ساخته شدند برای

طلب نمودن گویند از شنونده دانستن چیزی را و آنها سیزده ^{فند}

(۱) آیا چون (ایادرس خواندی) ۲ (چرا)

چون (چرا دیر آمدی) ۳ (چرا زود رفتی) ۴ (چون)

برای پرسش از کیفیت حال است (حالت چون است)

۴ (چه) بکس چون (چه درس میخوانی) ۵ (چند)

مانند آنکه گوئی (چند خریدی و چند قلم داری) ۶

(کجا) چون (کجا بودی و کجا میروی) ۷ (مگر)

چون (مگر بیکاری مگر مشق نکرده) ۸ (کدام) چون

(کدام کتاب بال تو است) ۹ (کو) مانند کتاب

تو کو) ۱۰ (که) چون (که بخانه آمد) ۱۱ (کی) چون

(کی معلم آمد) ۱۲ (نه) برای افزودن آوردن مدعی است

چون (نه آنکه دیروز این درس خواندی) ۱۳ (اول)

که برای انکار نمودن از چیزی استعمال میشود چون (مرو بازی

یعنی هرگز بازی نکنم

(۴۳) حروف عطف حرفی هستند که کلمه بعد از خود را

شکست دهند با کلمه سابقشان در حکم و آنها یا زده حرفند

اول (واو) برای جمع نمودن دو کلمه است در حکمی بدون

تأخر و ترتیب چون (حسین و حسن درس خواندند) و یا

(علی درس خواند و شش کرد) اگر کلمه آخر سابق تا کن شود

این و اورا مفتوح کنند چون دو مثال گذشته و اگر مضموم

کنند آن و اورا بلفظ نیارند چون نشست و گفت حکایات

دوری از بهر در گریست و خواند حکایات دوری از بهر بنا

دویم (پس) سیم (پس) و این دو برای اظهار تزیین

در میان سابق و لاحق باشند چون (امروز علی آمد پس محمد

پس محمود چهارم) (تاء) دو نقطه چون رعشق تا بصبو

هزار و سنگ است پنجم (باء) یک نقطه چون

(میان من با احمد دوستیست) یعنی میان من و او ششم

(که) یک کاف تازی چون (ای سباسب تیز رو که بماند)

که خرنگ جان مبتزل بُرد) که شاهد در کلمه که ایست که در صده

مصراع دوم است یعنی خرنگ هفتم (الف) مفروضه

چون (نکا پود و تکادو) که چنان است گفته شود تک و پو

هشتم (های) ساکنه برای ترتیبات چون (احمد آند

درس خواند) یعنی اول آند پس از آن درس خواند

(۴۴) نهم از حروف عاطفه (هم است) چون (هم درس

خواندم هم شوق کردم) دهم (بیز) مانند (جعفر خوب نوشت

احمد نیز) یازدهم (یا) چون (یا بدم سیر میا یا درس بخوان

دوازدهم (از) و آن برای پیوند اعداد است از یازده

الی نوزده که گویا یک عدد بود بواژه چنانکه اشاره شد

حروف و کلمات استثناء خرونی هستند که در میان سخن

واقع میشوند و کلمه بعد از حکم سابق بیرون نمایند و آنها در حرفه

اول (مگر) چون (امروز تمام شاگردان درس خوانده

مگر من) دویم (جز) چون (امروز همیشه گردنبند بزرگ

(۴۵)

حروف جت و آخر حرف برای آن جت چیزهاست و

ده حرف میباشد (۱) برای) چون (پول آوردیم برای

کتاب) ۲ (بهر) چون (کاغذ آوردیم بهر شس تیم (با)

مانند اینکه (زود اندم تا در رسم را خوب روان کنم) عم
 (ریزا) چون (دیگر با تو دوستی ندارم زیرا که در روع بگوئی)
 پنجم (که) چون (با ما نشین که سخن چینی) ششم (از)
 چون (احمد همیشه بیمار است از پر خوری) هفتم (چرا)
 چون (امروز چرا کتاب بیاوردی) هشتم (گارا) چون
 (این کتاب یادگار علی است) یعنی جت یاد آوری است هفتم
 (با) چون (تو مراد دوست خود نمودی مهربانی) دهم (زای)
 چون (من از تو میرنم زانکه بد زبانی)
 (۴۴) حروف شرط و اینها برای آویختن خبری هستند

بچیز دیگر و اینها هفت حرف قد اول (اگر) چون (اگر)
 کوچکی نیکو کردار باشی بزرگی بزرگوار شوی (و چون) (اگر راست
 خوابی آسایش خلق بگوش) دویم و سیم (گرد آواز) که
 محقق اگر هستند چون (فاضل را با ما شنید بر قنات
 دست را محتب گرمی خورد معذور دارد مسترا) چتام
 (تا) چون (تا نکشی رنج نیابی گنج) پنجم (چون) تا
 (چون تو پاکیزه در سخنانی معلم خوشحال شود) ششم
 (که) چون (چه کند پرناتوان که سپر توانا دستش بگیرد) هفتم
 (بهر) چون هر که بار سوانشیند عاقبت رسوا شود

(۴۷) حروف نفی عرونی هستند که در مقام نبودن

و نیست کردن استعمال میشوند و اینها پنج کلمه اند اول

(بی) چون (طفل بی آموزگار تربیت نشود) دویم

(نا) چون (ماخوان و نادان) سیم (نه) چون

(سخنی که از دمان و تیرمی که از رخمان برود نه آن بدست آید

نه این شبست) چهارم (ن) که همیشه بر سر افعال در آید

چون (زفت و نگفت) پنجم (نی) بفتح نون چون

(کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا)

حروف آرزو و خواهش

و اینها پنج حرفند اول (الفیات) که پیش از حرف آخر جمله

در آرزند چون (خدایت خیر داند) دویم (کاشش) چون

(کاش همه علمها را امروز میدانستم) سیم (کاشکی)

چون (کاشکی در رسم را از همه زودتر یاد بگیرم) چهارم (کی)

چون (کی میشد که من سند فارغ التحصیلی بگیرم) پنجم (مگر)

چون (من از استاد شرمند ام مگر او مرا بخشد)

(۴۸) حروف آگاهی که سخن گو پیش از سخن ساپورد که شنونده

متبای شنیدن باشد و اینها پنج کلمه اند اول (مان) چون

(مان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن) دویم (هی) سیم

(هین) چارم (۱) چون (هی یا و هین چه میخوانی)

و (مانویس) پنجم (تا) چون تا چه خواهی شما

حروف تا یکدیگر برای ثابت و متحقق نمودن سخنند چهار حرفند آ

(براینه) که مخصوص اثبات است چون (هر کس که بزرگواری

خواهد بر اینه باید علم آموزد) ۲ (هرگز) که برای نیست

چون (با خدا عهد کرده ام که هرگز کسی را نیازارم) ۳ (تا)

چون (رضا ج غرض تا سخن شنوی) ۴ (زنهار) چون

(زنهار از رفیق بدکناره کن)

حروف جواب چار باشند اول (اری) دوم (ط)

بسیار پیشتر گفته شود مانند آنکه اگر پرسند (علی در سن ۶)

گوئی (آری بایی) ستم (نه) چهارم (نی) بکسوف چون

(احمد را دیدی) گوئی (نه دیا نی)

(۴۹) حروف نو میدی که در مقام نو میدی اند و گفته شود

و اینها یا زده کلمه اند اول (آه) چون (آه از پس) دیم

(آوخ) چون (آوخ که جان پایدار است) ستم (آوخ)

چون (آوخ ز پیمان ز پیمان) چهارم (آوه) چون

(گفت آوه بی بهانه چون روم) پنجم (افسوس) چون

(افسوس که کتاب ندارم) ششم (در دا) چون (در دا که

رازپنهان خواهد شد آشکارا) هفتم (دریغا) چون
 (دریغا که بی مابسی و زگار) هشتم (وای) نهم (های)
 دهم (وا) چون (وای از بی عقلی و های از نادانی و وا از بزرگواری
 یازدهم (فغان) چون (فغان از این نور چشمان)
 حروف جمع صرفی هستند که اگر واحد را بخوانیم متعدد و بسیار نمایم
 بان واحد بچسبیم بسیار شود و اینها دو کلمه اند اول (الفنون)
 که بیشتر در جمع صاحبان بیادیم چون (مردان زمان و اسبان)
 دویم (ها) و آن بیشتر در جمع بجان استعمال شود چون (خانها
 و کتابها و کاغذها) گاهی میشود که حرف ها در جمع جاندار استعمال شود

چون (اسبها و گو سفدا)

(۵۰) بدانکه چون عربان با فارسیان در هم شدند و فارسیها

بقول مذهب مقدس اسلام را نمودند کلمات عربی در زبان پارسی

بسیار شد بعضی که بیشتر سخنها فارسیان عربی است به همین قسم

جمعهای عربی هم بتباعت لفظ بسیار شد است چون

و بروات مکاتب و مدارس غیر آنها قاعده جمع بستن در

فارسی آن است که هر فرد را بخواهند جمع بازند الف و نون و

یا تا در آخر آن کلمه بچسباند بدون تغییر چنانکه در مشاهیر در

پیش دیدی مگر آنکه در آخر آن کلمه که میخواهی جمع سازی بلفظ

دورا آخر آن الف باشد آنوقت یک یا پیش از الف و نون پرو
 سیادیم چنانکه دانا و مینارا دانیان و بنیایان گویم و همچنین کرد
 آخر کلمه فاو باشد باز یا زیاد نمائیم مانند مزو و وحوش خورا
 که سه رویان و خوشخوان گویند و اگر در آخر آن کلمه های مختصی باشد
 پیش از الف و نون کاف پارسی آورند و ما را میندازند چون زندگان
 و مردگان و هرگاه چنین اسمی را خواهم بحرف جمع بنسیم آن ما را
 بیفکنیم چون پیالما و خانها و لانا و زندگان

(۵۱) حرف فاعلیت و اینها هشت کلمه اند اول

(گر) چون (زرگر) و (کاسه گر) یعنی سازنده کاسه و زر

بیم الف مبن چون حذان گریان یعنی خذه و گریه کننده

بیم (الف و راء) چون خریدار چهارم الف مفرده چون

(احمد اماما و نوا و شنوات) پنجم (بان) مانند

(معلم مریان و پاسبان است) ششم (کار) چون

(از خد متکار است متکار برسید) هفتم (بای مخفی) چون

(محمود گویند و کنند است) هشتم (بای معروف) چون

(حسن بودائی و روحانی است)

حروف محافظت که میفهماند چیزی نگا دارد مدخول آنها

و اینها سه حرفند اول (دار) چون (کتابدار مدرس این است)

دویم (بان) چون (باغبان) مائل کار خوبی است سوم
 (بد) بضم با مانده (سپهد) یعنی نگا بدارنده شپا
 (۵۲) حروفی که دلالت بر زیادتی مدخولشان میکنند و اینها
 هفت کلمه اند اول (سار) مانند شاخار و چشمه سار یعنی
 جائیکه شاخه و چشمه بسیار دارد دویم (زار) مانند گلزار
 و غلفزار سیم (بار) چون رود بار و گنج بار چهارم
 (لاخ) چون سنگلاخ و دیولاخ پنجم (ستان)
 چون گلستان و خارستان بدانکه اگر پیش از این
 حرف واو باشد سین بچرکت بماند چون بوستان

اگرهای مخفی باشد سین را زبرد دهند چون لالهستان دگرند

حرف پیش از سین را زبرد دهند و سین بجزکت ماند چون

دبستان و گلستان ششم (الف) چون (حوشا

حال مرثمان باجمال) هفتم (چه) چون (برای امون

علم چه زخمها کشیدم و چه شبها که نخوایدم)

(۵۳) حروف دارای صفی مینمایانند که چیزی دارای

مداخل آنهاست و اینها ده کلمه اند اول (ناک) چون

(حسین غمناک و خشمناک است) یعنی این دو صفت را دارا

دویم (کین) مانند (خشم کین و عکین سیم) (مین)

- چون (کاغذ صغیر زنگین و چرکین است) چهارم (مند)
- چون (بشاگردان من دشمنند و هنرمندند) پنجم (لفت)
- چون (باس احمد زیباست) ششم (وار) چون
- (محمد سوگوار است) یعنی صاحب نام است) هفتم
- (سار) چون (میرزا جواد از دیر آمدن شرمسار است)
- هشتم (ور) گاه این واو ساکن باشد چون (میرزا می)
- رنجور است) و گاهی مفتوح باشد چون (معلم مادان شور است)
- نهم (دار) چون (حسین خان جیادار و وفادار است)
- دهم (گر) چون (حاجی علی مردی است توانگر)

(۵۴) حروف ثابتگی پنج حرفند اول الف و نون

و های محضی چون (میرزا حسین دوستا ز کفتم که کارهای بچه گان)

راترک کن (دویم یا می مفرده چون (این کتاب

خواندنی است) سیم (کار) چون (اگر خواهی

رستگار باشی خوبی کن) چهارم (کمان) چون

(بازرگان شهر ما اینند) پنجم الف مفرده) چون

(پذیرا سخن بود و شد جای گیر)

حروف خردی و کوچکی که میفهمند کوچکی وستی مدخوشا

سه حرفند اول (چه) چون (کتابچه من خوب است و

باغچه شمشاد باصفا (گامی براء تبدیل شود چون تیره

یعنی کوچک دویم (کاف) چون (دخترک و پسرک)

سیم (واو) چون (دختر و پسر)

حروف رنگ اول (فام) چون سرخ فام و سیاق فام

دویم چرده سیم چرته چون سیاق چرده و سفید چرته

(۵۵) حروف نسبت شش کلمه اند اول (یا) چون

(این نوکر ماشیرازی و معلم مابتریزی) دویم (ین) چون

(قلدان حسین چوپن است و قلم من آهین) دویم (های

مخفی) چون (برادر من شش ساله است) سیم (الف کاف)

چون (مخاک) و آن جایز گویند که نسبت به معنایست چهارم

(الف و لام) چون (دنبال و چکال) پنجم (الف و

نون) چون (ایران و توران

حروف اسم مصدری که لاحق شوند بسجی تا دالالت کنند بر

حاصل آن اثر و کار و آنها چهار کلمه اند اول (گی) چون

(بستی و رستی و شرمندگی و بخشندگی) دوم (الف

و راء) چون (گفتار و کردار و رفتار) سیم (شین)

چون (بخشش و بخش) چهارم (الف و کاف) چون

(خوراک و پوشاک)

حروف ظریف و اینها دو حرفه اول (دان) پون

(قلدان و گلدان) دویم (گاه) چون (بارگاه و

جایگاه و شین گاه)

(۵۴) حروف تشبیه برای مانند کردن چیزی هستند

بجز دیگر و اینها بیت حرفه اول (چون) دویم (چو)

که محفف چون است بستم (همچون) چهارم (همچو)

پنجم (چنان) ششم (چنین) هفتم (چنو) هشتم (چوین)

نهم (مانند) دهم (سار) چون (حر معنی مردی آخاکار)

یازدهم (وار) چون (علی شاه وار شسته بود و من بنژوار

خدمت می‌کردم) دوآزدبیم (آسا) چون (اینک

ادیب با خوراساطالع شد و سروآسادر کنار باغچه استاده است)

سیردبیم (وند) چون (گرچه خدایست خداوند است)

خواجه وندوسک وند و غیر آنها از اسامی ایلات ایران

از این قبیل بوده است چآردبیم (ون) چون

(گورون) پآزدبیم (وان) چون (پلوان) شانزدهم

(وش) چون (پرپوش و موش) و گاهی بجای آن

(فش) و (بش) استعمال شوند بهفدم (دس)

هیجدهم (ویس) نوزدهم (سان) چون (سکنا

بان شیردلی است و بان پلنگ درنده (سیم) بی
 مفرده (چون (حسین بشکل حسن است) میتویم (سا)
 چون (دیوسا) گاهی گویا و گوئی و پنداری در مقام شبیه
 استعمال میشوند

(۵۷) حرف تخمین هر دو فی هستند که در زبان خوش
 آمدن گفته شود اول کلمه آفرین چون (آفرین برادران
 که خوب نوشت) دویم (آباد) سیم (زه) چهارم
 (آخ) پنجم (واخ) ششم (وه)

حروف پیوند که سخنها ی پراکنده را چون رشته بیکدیگر متصل میکنند

باصل اینهاش که اند اول (است) دویم (است)
 سیم (بود) چهارم (شد) پنجم (کسره آخر کلمه) ششم
 (الف مفروده) چون (زود او خوا) اما چهار کلمه اول
 فعل ناقصند و ضمائر آنها متصل شود چنانکه در باب افعال
 اشاره شد و اینها اغلب در آخر جمله درآیند و گاه جمله مقدم
 (آزمایش)

حروف آواز و خواندن گد	بیان هر یک از حروف عطف
حروف خواهرش	بیان کن حروف استنار
تعریف حروف عطف	کدام است حروف جت

بگو هر يك از حروف جت را اگر در آخر كلمه الف و واو است

حروف شرط چگونه جمع بسته شود

حروف نفی اگر در آخر كلمه نای مختفی باشد

حروف اندوه و خواهش حروف فاعلیت

حروف آگاهی و پیوسته حروف محافظت

حروف تاکید کدام است حروف زیادی

بیان کن حروف جواب را حروف دارائی صفت

حروف نومیدی بیان کن حروف شایستگی را

حروف جمع بگو حروف خردی کدام است

حروفی که بیان رنگ میکند حروف تشبیهیت

حروف نسبت را بشمار بشمار تمام حروف تشبیه را

حروف اہم مصدریت حروف تخمین

حروف طرفیت حروف پیوستہ کدام است

باب دوم در حرکات

(۵۸) بدانکہ چون شخص بخواد مقصود خود را آشکارا

کند باید کلمات را بهم پیوستہ کند تا بشنودہ بفہماید

و اینگونہ سخن را مرکب گویند پس اتصال دو کلمہ یا

زیادہ اگر چنان است کہ شنودہ را مایہ سکوت

شود و آنرا مرکب تام گویند چون (معلوم درس گفته است)

و اگر بسبب رکوت نگردد و شنونده در انتظار بماند آنرا

مرکب ناقص گویند (کتابی که شنونده در

انتظار بماند که کتابی باشد و این مرکبات ناقصه

گویند اول مرکب اضافی یعنی نسبت میدیم چیزی را

بچیز دیگر چون (کافه علی و مدرسه تربیت و برادر محمود

(۵۹)

اضافه با نسبت برشت قیمت است اول نسبت

ملکی و این برد و گونه است گاهی مال را بصاحبش

رشد چون (قلم محمد و کتاب احمد) گاه مالک را بمانند

و هند چون (صاحب خانه و ضا دکان) و در میان ری

از طوائف ایران این نوع اضافه نمایند چون (احمدی کتاب)

دویم نسبت تخصیص یعنی چیزی را که مخصوص چیزیست بآن نسبت

چون (دکان عطاری و زرین اسب و پالان شتر) ستم

نسبت سیجی جویی است مانند (قانون نظام و شمشیر نظام)

چهارم اضافه توضیحی است و آن نسبت دادن عام است

بوی خاص چون (مدرسه تربیت و شهر طهران نسیم سحر و باد سما)

پنجم نسبت بیانی که ذات و حقیقت مضاف را آشکار کند

چون (میرا آهن و اکثر طلا و صندلی خوب) ششم نسبت

تشبیهی که بواسطه اضافه فیمده میشود تشبیه چون (مخمان ابرود و غنچه

دمان) هفتم نسبت ظرفی و آن چنان است که گاه ظرف را

بمظروف نسبت دهند چون (جام آب در شیشه کلاب) و گاه

مظروف را بظرف نسبت دهند چون (آب حوض و درخت

باغچه) هشتم اضافه است که بیک جهت دوری نسبت

چون (ایران ما خوب است و شهر شما خوش هو است)

که هر یک نهایت خانه را از شهر یا مملکت مالک بباشند

یا باشند تمام مملکت و شهر را بخود نسبت میدهند

بدانکه در نسبت کلمه بکلمه دیگر باید قواعد آینده را
 رعایت نمود اول اگر حرف آخر مضاف و او یا الف باشد
 و مضاف ایضاً ضمیر متصل باشد در آخر مضاف آند چون
 (قبایش زیباست و روشش است) و اگر در آخر مضاف
 مای مخفی باشد و مضاف ایضاً ضمیر متصل همزه مفتوحی در آخر
 مضاف آند چون (خانه اش پاکیزه است و جامه اش
 چرکن)

اگر آخر مضاف ای بی معروف و یا مای مخفی باشد خواه مضاف
 ایضاً اسم ظاهر خواه ضمیر باشد همزه مکسوری بمضاف چسبند

چون (سلطان نایه اسن و امان است و آسایش در زیر
 سایه شما) گرمی اسباب قبلی است) و کشتی شما از
 غرقاب نجات یافت) اگر در آخر مضاف الف و واو
 باشد مضاف الیه خواه ضمیر مفصل و خواه اسم ظاهر باشد
 یای مکسوری بمضاف چسباند چون (اقاسی بن طلای
 بیفش قوت روان است و خوی تو چون بوی گل خوش
 جان) و اگر در آخر مضاف این چهار حرف نباشد
 مضاف الیه ضمیر متصل نباشد آخر مضاف از بردهند
 چون (کتابم دقت و کیفیت یک قیمت خرید شد)

برگاه مضاف الیه ضمیر متصل و یا اسم ظاهر باشد آخر صفا

نیز در بند چون (امروز درس من بسیار مشکل است

و ناظم درسته تغییر) گاهی کسره آخر بیفته چون (صاحب

منرو مرغابی و کلنار و شاهراه و غیر آنرا

(۵۱) ترکیب توصیفی و آن چنان است که اسم در آخر

بصفت نسبت دهی چون (پلاده سفید و قبای کسرخ و کما

بزرگ و درخت بلند و خانه کوچک)

بدانکه برگاه در آخر اسم ذات و او و ماء و یا می معرف

و الف نباشد آخر آن اسم را پیوسته نبردیم چون

(کتاب کوچک و لباس بلند) هرگاه واو و الف
 آخر موصوف باشد بای مکسوره بان ملحق شود چون (موی
 سفید روی سرخ و بالای بلند و قبای ماهوت) و اگر در
 آخرش الف و هاء باشد همزه مکسوره بان ملحق نمایند
 چون (مدرسه بزرگ و خانه کوچک) بدانکه مضاف
 و موصوف اگر اسم نکره باشند مخصوص شوند و اگر معرفه
 معین گردند

سیم ترکیب فرجی و مخلوطی و این چنان است که دو
 یا زیاده بعضی با هم بچسبند که یک کلمه نظر آید و همه کسب فی ثانی

جد انشاء کرد چون (بغداد و حبشید و تمسن و یازده
 و دوازده که در اصل باغ داد و جم شید و تمسن
 و یک ازده و دو آزرده بوده اند که از زیادتى اتصال
 انسان کمان کند که یک کلمه اند

(۶۲) مرکب نام دو دهنه باشند یکی اسمیه و دیگری

فعلیه جمله اسمیه آن است که اول آن اسم باشد چون

(احمد خوشنویس است) و جمله فعلیه آن است که خبر او
 آن فعل باشد چون (آمد علی) باید دانست که فعل را

سنگان بسیار است و هر یک را احکامی پس ما هر یک را

بطور اختصار میگوئیم

اول فاعل و آن کلمه است که فعل از آن پیدا باشد
 چنانچه در مثال سابق دانستی به فاعل ما ایسمی است ظاهر
 چون (خواند علی) باضمیر است و ضمیر گاهی آشکار باشد
 چون (آمدم و گفتم و رفتم و بنویسید شما) و گاهی
 پوشیده ماند چون (عالی آمد) در وقتی که فاعل اسم
 ظاهر شد یا مفردات چون مثالهای گذشت یا
 مرکب ناقص است چون (دید پسر علی و رفت آنمرد
 عالم و خواند جهانگیر و حبشید)

بدانکه گناه فعل را برداشته فاعل را بجای خود باقی گذارند
 بواسطه یک نشانه که در سخن هست و این در سه جا
 اول چنانکه گوئی (کسی امروز درس نخواند خبر من)
 یعنی من خواندم دو نیم چون (علی ماند و خوش)
 یعنی و ماند خوش بتم وقتی است که در جواب پیش
 گفته شود چنانکه پرسی که (آیا کت در اطاق در جواب
 گفته شود معلم پس آن فعل را نیاورده ایم گوید در جواب
 گفته شده هست معلم

(۶۳) پوشیده نیست که فعلهای مجهول همیشه

نایب فاعل گیرند بجهت آنکه اشاره شد که فاعلش بیجا و بی
 مثل (گفته شد احمد) که احمد مفعولی است که بجای فاعل
 گذاشته شده است و در غالب احکام مانند فاعل است
 مفعول فیہ چیزی است که بجا آورند کار آن کار را در آن
 کرده باشد چون (کتاب خواندم در مدرسه با آدم صبح
 زود) پس مفعول فیہ جای بجا آوردن فعل است و
 آن طرف باشد پس آنچه بجز آنکه فعل در آن گنجد با زمان است
 بایمکان چنانکه در باب اسم گفته شد
 مفعول له آنچه بجز آنکه جهت و سبب پیداشدن فعل

باشد چون (بمدرسه آمدم برای درس) که در حجت
 آمدن شده است و این بردو قسمت یکی اول حجت
 پیداشدن فعل موجود بود چون (یک قلمدان بخشیدم برای
 علش) که دشتن علم سبب بخشیدن قلمدان است
 دویم آنکه فعل سجا آورده میشود برای آنکه آنچه بعد حاصل
 شود چون (زدم احد را برای ادب) یعنی بعد از آن
 ادب پیدا کند
 (۶۴) مفعول به چیزی است که آن اثر بر او واقع
 شده باشد چون (علی برید شاخه را) که شاخه چریت

که اثر بریدن باور رسیده است و نشانه مفعول به است
 که بعد از آن کلمه را بیاورند

مفعول معه چیزی است که یا شریک فاعل است یا
 شریک مفعول به در ایجاد فعل چون (رفتم بمدرسه با علی)

که علی شریک بامتکلم و فاعل است در رفتن و چون (
 خریدم اسب را با زین) که زین شریک است با او در
 خریداری شدن و مفعول معه بیشتر بعد از کلمه با واقع
 شود

حال آنچه نیست که بیان میکنند شکل فاعل یا مفعول را

چون (امروز آدم بمدرسه پیاده) که پیاده بیان شکل
 مستحکم را کرده است در آمدن (یادیدم محمود را اگر این)
 که گریبان آشکار میکند شکل محمود را که مفعول است

مفعول مطلق آنچیزی است که آشکار میازد چگونگی
 و یا عدد فعل را و در فارسی جز این نیست مثال اول
 چون (حسین آمد آمدن بگفت و یا نشست نشستن شاه)

مثال دوم چون (امروز درس خواندم پنج بار)
 بدانکه در فارسی برای تقدیم و تاخیر آنخاص شرطی

نیست

(۴۵) جمله اسمیه دارای دو جز است آنچه که بجز
 سخن گو معلوم است در زردشونده آزا ابتدا گویند
 و آنچه که بمان تکلم معلوم نیست زردشونده آزا خبر گو
 چون گوئی (ای احمد معلم حاضر است) معلم که معلوم است
 زرد احمد ابتدا گویند و حاضر نبودن او را که نیدانست
 و شما گفتید باو آزا خبر گویند و خبرگاه مفرد است چنانکه
 در مثال گذشته و گامرتب نام باشد چون (علی امروز
 آمد) و گمانا قس باشد چون (احمد شاگرد شما است)
 رعایت تقدیم و تأخیر در زبان پارسی نیست چنانکه در عریض

هرگاه جمله خبر باشد ناچار است از دانستن ضمیر یکیه برگردد
 بستهء چون (علی پدرش آمد) جمله پدرش آمد خبر است
 برای علی و دارای ضمیریت که بجای بر میگردد

(۴۴) چون ارکان و اجزاء سخن را دانستی اینک

بدانکه گاهی در نظر گویند یکی از اجزاء سخن بسیار اهمیت دارد
 و میخواهد که مباد آن جزء را شنونده نشود و مقصودش

فوت شود همان جزء را تکرار میکنند چون (علی

علی بازی کرد یا کونی علی بازی بازی میکند و یا حسین

آمد برهنه برهنه و یا محمد رفت مدرسه مدرسه و غیر اینها

و آن مکرر را تا کید لفظی گویند

و گاهی گوینده را مقصود آن است که مبادا شنونده

یکی از اجزاء سخن او را حمل بجا بر کند چون در درج علم

درس گفت خودش (چرا که ممکن است شنونده بگماند

کند که نامیش درس گفته بود و این کتاب را خواندم همه را

چرا که اگر گفته شود کتاب را خواندم گمان شود که تمامش را

نخوانده است و این قسم کلمات که رفع این گمان را

میکنند تا کید معنوی گویند

(۵۷) بدانکه اگر چیزها نامهای بسیار باشد و نخواهند

انرا بان نامها ذکر کنند آنکه مشهورتر است بنوعی دارند

وانرا عطف بیان گویند چون (دیروز میرانصرته

خان شیرآله و له منزل بود) و (امروز بنده خدمت

سیرزاعلی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم رسیدم)

هرگاه گوینده سهوا کلمه را گفت و بعد آنرا که مقصود

داشت بگوید آن کلمه دو تیم ابدال گویند چون (احمد را

دیدم علی را) یعنی احمد را بگفته شد و (پسر قلندران را

بده کتاب را

هرگاه در کلمه یا سببی پوشیدگی باشد کلمه دیگر آورده شود

ناآن پوشیدگی را بردارد و روشن سازد آن
 کلمه را تمیز گویند قسم اول چون (نزدیم برای
 تویخ دانه قلم که اگر قلم گفته شود معلوم میشود چندان
 چیست قسم دوم چون امروز از علی بسیار خوشم آ
 ازارش) هرگاه ادبش گفته شود پوشیده است

که امروز از علی بچه چست خوشم آه

خامنه

(۴۸) در بیان چند قائده است که در سخن آنها

برای نویسندهگان لازم است

نخست در چیزهاییکه نوشته گردد و تلفظ شود (اول)

واو بیان ضمه چون (وَوُ وُتُو وُجُو) (دویم) واد

معدوله ویا وواو اشمام که دلالت میکند بر آنکه فتحه

سابق آن بوئی از ضمه دارد و این واو بعد از خاء و

پیش از این نه حرف واقع شود (۱) الف چون خود

(۲) دال چون خود (۳) راء چون خورشید

(۴) زاء نقطه دار چون خوزم بمعنی بخار (۵)

سین چون خوست (۶) شین نقطه دار چون

خوش (۷) نون چون آخوند یعنی تریوتند (۸)

ماء چون خواهد یعنی کج (۹) یا چون خویله یعنی

احق سیم و او عاطفت است در جائیکه پیش از

او نتمه باشد چون گفت و رفت بیشتر در اشعار

استعمال میشود

(۶۹) دویم از آنچه نیکه نوشته شود و خوانده نشود

های مخفی است و این بر چهار گونه است یکی های مقلد

باشد که میفهماند آن کلمه بجهت شباهتی از یک معنی یعنی

دیگر نقل شده چون دسته دویم نائیت که بفعلا

بجسد چون گفته و رفته سیم نائی که برای تعیین

بیورند مانند دو ماهه و سه ساله چهارم ثانی که بر
 ظاہر کردن فتحه ماقبل است چون خانه ولانه و جامه
 پنجم از چیزهای بنام نوشته شود و خوانده نشود الفصل
 چون گفته است در اشعار بسیار است چون چو
 کودک لباس شیر مادرش بگهوار محمود کو بدخت
 فائده دویم در جانیست که باید همه نوشت یکی در
 جانیست نظری نامی مخفی داشته باشد و اضافه
 شود بضمیر منفصل و با اسم ظاہر چون خانه من و شکو
 درخت دویم در جانی است که دو یا جمع شود یا

اول بهمه بدل گردد و در بالاسی بنویسند چون
جائیدن و خانیدن جائی رفتم و روئی آزه کردم

(۷۰)

در چیز ثابت که بیک حرف نوشته شود و دو بار
خوانده شود یکی مانند او کاوس و سیاوس است
دویم آن دو حرفی باشند که بواسطه یکی بودن و
نزدیکی مخرج در هم فرو برده شده اند چون (شیره
و نیمین و کل شبو) که شب پره و نیم من و شب بو

بوده اند

در کتب کهنی از این در وصف آمده باشند چون شمرند
که در اصل شرم مند بوده است پوشیده نباشد که
فارسی هر کانون و بای موحده در یک کلمه با هم باشند
نون و با بر دورا بمیم بدل سازند و آنها را در هم فرو
برند چون دم و خم و تم که در اصل دنب و نب و تب
و سنب بوده اند

بدانکه بهر تائی که در عربی بصورت مانوشته شود
سوق فارسی بتامی دراز نوشته شود چون شبر
الدونه و نائب السلطنه که مشیر دولت و نائب

سلطنت نویسند انشاء الله و عنقریب در فارسی
 بخومی که نموده میشود بر روی هم نویسند و در عربی
 مفصل و جدا نویسند چون (عن قریب) و

(ان شاء الله)

بدانکه ترجمه عبارت است از نقل نمودن زبانی بزبان
 دیگر بقسمی که مقصود گوینده دیگرگون و یافت نشود
 این بسته است بدانستن اصول و قواعد تعریفی و
 ترکیبی دو زبان و معانی لغوی و تشبیهی و کنایاتی و
 استعاراتی و اصطلاحی و حقیقی و مجازی هر دو زبان

تا بتواند ترجمه نماید و الا بواسطه اختلاف در اصول آنها

امین از سهو و خطا نباشد

اللَّهُمَّ احْفَظْنَا مِنَ الْأَزَلِّ وَالْخَطَا إِنَّكَ جَالِمُنَا

آزمایش

مرکب تام کدام است نسبت ملکی را بگوئید

مرکب ناقص چیست بیان کن نسبت تخصیصی بسبب

آز برای هر یک پنج مثال بیان کن نسبت توضیحی بیانی

خارج بیار بگوئید نسبت ظرفی را

اختیار - یا نسبت بر چندت اگر حرف آخر مضاعف و اول الف باشد

- اگر ای مختفی باشد و مضاف به بیان کنید فاعل و احکامش را
ضمیر متصل چه فعلی است که نائب فاعل کرد
- هرگاه او یا در آخر مضاف باشد مفعول فيه کدام است
- و مضاف الیه ضمیر متصل باشد مفعول له کدام است
- هرگاه در آخر مضاف غیر آن کدام است مفعول به
- چار حرف باشد چیست مفعول معه
- ترکیب تو میفنی تا آخر گویند حال کدام است
- ترکیب مزجی چیست بیان کنید مفعول مطلق را
- مرکب نام چند قسمت دو جز و جمله اسمیه را بیان کنید

خبر چند قسم است	و او معدوله صیغه و در
اگر جمله خبر باشد	چند جا است
تا یکد لفظی کاملاً بیان	کدام است آنچه را نیکه نوشته
تا یکد معنوی صیغه	شود و خوانده شود
بیان فرما عطف بیان را	دویم چیزی که نوشته شود و خوانده
بدل	سیم
تیم صیغه	چهارم
چیزها نیکه نوشته شوند و خوانند	پنجم
چند است و اول آنها کدام است	در کجا با هم رو با لا حرفت نوشتند

در کجاست که یک حرف نوشته تمامی گردد در سوق

دو حرف خوانده شود فارسی چگونه نویسد

چه حرفی را بمیم قلب دادند
حقیقت ترجمه چیست

حرره لعبد الاحواله

علی اکبر ابن محمد رضای

۱۳۱۸
المیلادی

در مطبعه قائمیه از اعلیٰ ضعیف بلبع

حسب

هدیه دکتر محمود محمد حجت
په کتابخانه مرکز اسناد و نشر دانشگاه تهران
توفی ۱۳۷۸ ش